

۷

جمهوری اجتماعی، در حرف و به عنوان پیش گویی آینده، در آستان انقلاب فوریه پیدا شد. این جمهوری در ایام ژوئن ۱۸۴۸ در خون پرولتاریای پارسی خفه شد، ولی در پرده های بعدی نمایش شبخ آن هم چنان حضور داشت. **جمهوری دموکراتیک** اعلام شد. این جمهوری پا به پای فرار **خرده بورژواهایش**، در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ ناپدید گردید، ولی تبلیغات پر از لاف و گزاف اش را در ضمن این فرار پشت سر خود باقی گذاشت. نوبت به **جمهوری پارلمانی** رسید که همراه با بورژوازی وارد صحنه شود و همه چیز را قبضه کند؛ این جمهوری تا آن جا که در توان اش بود گسترش یافت، ولی، کودتای ۲ دسامبر با فریادهای هراسان «زنده باد جمهوری» که از حلقوم سلطنت طلبان مؤتلف خارج می شد به خاکش سپرد.

بورژوازی فرانسه تن به سلطه ی پرولتاریای زحمت کش نداد، و با دست خودش «لمپن» های قشر پایین پرولتاریا را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر در رأس شان بود به قدرت رساند. بورژوازی کاری کرده بود که تمامی فرانسه از وحشت اعمال وحشیانه ی ناشی از هرج و مرج سرخ ها در آینده نفس اش بند آید، و بناپارت هم از فرصت استفاده کرد تا این آینده را با تنزیل کمرشکنی از این بورژوازی قبول کند و به همین دلیل دستور داد بورژواهای متشخص

بولوار مونمارتر و بولوار ایتالیایی ها^۱ را با شلیک گلوله ی مثنی سرباز تحت فرمان تا خرخره عرق خورده از پنجره هایشان به زیر انداختند. بورژوازی شمشیر را به مقام اولو هیت رسانده بود، و حالا شمشیر است که بر وی حکومت می کند. بورژوازی همه ی جراید انقلابی را از بین برد و حالا جراید خود او بود که از بین می رفت. بورژوازی تجمع های مردم را زیر نظارت پلیس قرار داد و حالا «سالن» های خود بورژوازی است که زیر نظارت پلیس قرار می گیرد. او گارد ملی برآمده از مردم را منحل کرد و حالا گارد ملی خود او بود که به دستور بناپارت منحل می شد. بورژوازی حکومت نظامی اعلام کرد و حالا همین حکومت نظامی بر ضد خود اوست که اعلام می شود. بورژوازی به جای هیئت های منصفه کمیسیون های نظامی را گماشت، و حالا هیئت های منصفه ی خود او هم جای خود را به کمیسیون های نظامی می دهند.

بورژوازی دستگاه آموزش و پرورش را به کشیشان سپرد، و حالا می بیند که تعلیم و تربیت فرزندان خود او بازیچه ی دست کشیشان شده است. بورژوازی مردم را بی هیچ محاکمه ای به تبعید فرستاد و حالا نوبت خود اوست که بدون محاکمه به تبعید برود. او به کمک نیروی انتظامی هر نوع حرکت را از جامعه سلب کرد، و حالا قدرت دولتی به نوبه ی خود هر نوع حرکتی را از جامعه ی خودش سلب می کند. بورژوازی، از فرط عشق به کیف پول علیه سیاستمداران و ادبای خود قیام کرد. حالا می بیند که نه فقط سیاستمداران و ادبای خودش برکنار شده اند بلکه کیف پولش هم دست خودش نیست، ضمن آن که دهان اش بسته و قلم هایش هم شکسته است. بورژوازی همواره و به نحوی

^۱ - دو محله ی اعیان نشین پاریس - م.

خستگی ناپذیر، درست مثل سنت آرسن^۲ خطاب به مسیحیان، رو به انقلاب، فریاد می زد و می گفت: **گمشو، حرف نزن، آرام باش**، و حالا بناپارت سر بورژوازی داد می کشد که: **گمشو، حرف نزن، آرام باش!**

بورژوازی فرانسه از مدت ها پیش به دوراهه ای که ناپلئون مطرح کرده بود مبنی بر این که **پنجاه سال دیگر اروپا یا جمهوری می شود یا قزاقی**،* جواب داده بود. و جوابش هم به صورت «جمهوری قزاقی*» بود. هیچ سیرسه^۳ ای قادر نبود با جادوی خود شاهکار دست جمهوری بورژوازی را به ملعننتی این چنین دچار سازد و به هیولایش تبدیل کند. این جمهوری فقط ظاهر احترام انگیز خودش را از دست داده بود. تمامی فرانسه ی کنونی در سایه ی جمهوری پارلمانی قرار داشت. یک ضربه ی سر نیزه کافی بود تا پوسته ی خارجی دریده شود و همگان چهره ی حقیقی هیولا را بنگرند.

[اهداف فوری انقلاب فوریه سرنگونی خاندان اورلئان و آن شاخه ای از بورژوازی بود که زیر سایه ی او حکومت می کرد. این هدف فقط در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به دست آمد. از آن تاریخ بود که املاک عظیم خانواده ی اورلئان، که پایه های نفوذ وی را تشکیل می دادند، مصادره شد، و آن چیزی که از انقلاب فوریه انتظار می رفت، تنها پس از کودتای ۲ دسامبر عملی گردید، یعنی حبس، فرار، برکناری از قدرت، تبعید، خلع سلاح، و تحقیر کسانی که از ۱۸۳۰ تا آن روز فرانسه را با اشتها خود خسته کرده بودند. ولی، در ایام لوئی- فیلیپ تنها بخشی از بورژوازی تجاری حکومت می کرد. دیگر

^۲ Saint Arsène (۳۵۴-۴۵۰ م) از اشراف رومی که به بیابان رفت و گوشه ی عزلت گزید [متا].

^۳ - Circè زن جادوگری که همه ی همراهان اودیسه را با خوردن غذایی جادویی به خوک تبدیل کرد. به اودیسه، اثر هومر، ترجمه ی سعید نفیسی، بنگرید- م.

بخش های این بورژوازی در دو جناح مخالف طرف داران خاندان های سلطنتی و هواداران جمهوری متشکل شده بودند، یا به کلی خارج از دایره ی به اصطلاح قانونیت قرار داشتند. تنها با جمهوری پارلمانی بود که همه ی شاخه های بورژوازی بازرگان به قدرت رسید. در ایام لوئی فیلیپ، بورژوازی تجاری بورژوازی ارضی را کنار می زد. با جمهوری پارلمانی، برای اولین بار، هر دوی آن ها بر پایه ای برابر قرار می گرفتند، سلطنت ژوئیه با سلطنت موروثی متحد شد و دو دوره از سلطه ی مالکیت در یک سلطه ادغام گردید. در ایام لوئی فیلیپ، بخش ممتاز بورژوازی سلطه ی خویش را زیر چتر تخت سلطنت پنهان می کرد. در حالی که با جمهوری پارلمانی سلطه ی بورژوازی، پس از متحد کردن همه ی عناصر خویش و تبدیل قلمرو خود به قلمرو طبقه، با عریانی تمام ظاهر شد. بدین سان، لازم بود که خود انقلاب نخست قالب مناسبی را که در آن سلطه ی طبقاتی اش به گسترده ترین و عام ترین و کامل ترین وجهی تظاهر می کند بیافریند، و در نتیجه بتواند روزی چنان سرنگون گردد که دیگر امیدی به بازگشت آن وجود نداشته باشد.

محکومیت صادر شده در فوریه علیه بورژوازی اورلئانیست، یعنی زنده ترین شاخه ی بورژوازی فرانسه، فقط در این تاریخ می توانست به اجرا گذاشته شود. تنها در این تاریخ بود که بورژوازی نامبرده در مجلس، در دادگاه های جنائی، حقوقی، در نمایندگی های ایالتی، در نظام سردفتری، در دانشگاه، در جراید و مطبوعات، در عایدات اداری، در سوابق جنائی، در زمینه ی حقوق افسران و مستمری بگیران دولتی، خلاصه در روح و جسم اش، در همه جا شکست خورد. بلانکی انحلال گاردهای بورژوایی را به عنوان اولین درخواست انقلابی مطرح کرده بود، و گاردهای بورژوایی که، در فوریه،

دستشان به سوی انقلاب از آن جهت دراز می شد که جلوی حرکت انقلاب را بگیرند، تنها در دسامبر از صحنه ناپدید شدند. حتی خود پانتنون هم به کلیسایی معمول تبدیل شد. پیش از آن که آخرین شکل نظام بورژوازی مستقر شود رشته ی سحر و افسونی هم که نخستین پایه گذاران بورژوازی در قرن هجدهم را به مقدسان تبدیل کرده بود از هم گسست.^۴

چرا پرولتاریای پارسی پس از ۲ دسامبر قیام نکرد؟

به دلیل این که سقوط بورژوازی فرمان اش صادر شده بود و این فرمان هنوز به اجرا در نیامده بود. هرگونه عصیان جدی از سوی پرولتاریا ممکن بود بورژوازی را دوباره به حیات برگرداند و موجب آشتی اش با ارتش شود، چیزی که سبب می شد شکست ژوئیه بار دیگر برای کارگران تکرار شود.

پرولتاریا، در ۴ دسامبر، از سوی بورژواها، و **دکانداران*** به مبارزه تحریک شد. شامگاه همان روز، چندین گروهان از گارد ملی قول دادند با سلاح و اونیفورم در میدان پیکار حاضر شوند. بورژواها و دکانداران در واقع متوجه شده بودند که بناپارت در یکی از فرمان هایش رأی مخفی را لغو کرده و به رأی دهندگان دستور داده است که در دفاتر رسمی ثبت نام کنند، با گذاردن علامت بلی یا نه در مقابل نام هایشان. مقاومت ۴ دسامبر جرئت بناپارت را از وی گرفت. در طول شب، وی دستور داد اعلان هایی را در همه ی کوچه ها به دیوار بچسباند که در آن ها برقراری مجدد رأی مخفی وعده داده شده بود. بورژواها و دکانداران با همین اعلامیه ها خیال کردند به هدف خود رسیده اند، و صبح روز بعد همین ها بودند که از خانه های خود بیرون نیامدند.

^۴ - تمامی مطالب میان دو قلاب نه در متن آلمانی چاپ مسکو هست، نه در متن انگلیسی. ما این مطلب را از متن فرانسوی آوردیم که هیچ گونه توضیحی هم در این باب نداده است. م.

در شبی که فردایش دوم دسامبر بود، بناپارت با یک ضرب شست پرولتاریای پاریزی را از رهبران سنگرساز خویش محروم کرد. پرولتاریا که به ارتشی بی افسران فرمان دهنده تبدیل شده بود، و خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و مه ۱۸۵۰ نیز هرگونه شوق به مبارزه در زیر پرچم اعضای مونتانی را از وی سلب می کرد، کار نجات شرف شورش پاریس را به پیشاهنگ خود، انجمن های مخفی، واگذار و بورژوازی در تسلیم پایتخت به مشتی سرباز مزدور بناپارتی چنان سرعت و سهولتی از خود نشان داد که بناپارت بعد از آن توانست گارد ملی را به بهانه ی مسخره ی این که مبادا آنارشیت ها از سلاح های آن بر ضد خودش استفاده کنند خلع صلاح کند.

این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیزم است.* این سخنی بود که گیزو در تعریف ۲ دسامبر گفت. ولی، اگرچه سرنگونی جمهوری پارلمانی نطفه ی انقلاب پرولتاریایی را در خود دارد، اولین نتیجه ی محسوس آن دست کم پیروزی بناپارت بر مجلس، پیروزی قوه ی اجرایی بر قوه ی قانون گذاری، پیروزی زور بی کلام بر زور با کلام، بود. در مجلس ملت اراده ی عام اش را به مرتبه ی قانون می رساند، یعنی که قانون طبقه ی حاکم را به اراده ی عام خودش تبدیل می کرد. در مقابل قدرت اجرائی، همین دولت هیچ اراده ای برای خودش قائل نیست و تسلیم اراده ای بیگانه، تسلیم اقتدار می شود. قوه ی اجرائی، برخلاف قوه ی قانون گذاری، بیانگر دگرنامی یا دگرفرمانی، ملت است، در مقابل خود فرمانی آن، بدین سان، ظاهر فرانسه از استبداد یک طبقه از آن رو خلاص شده است که دوباره دچار استبداد یک تن، آن هم اقتدار یک تنی که هیچ اقتداری در وجودش نیست شود. مبارزه از این جهت مبارزه ای

بی سر و صدا بود چرا که همه ی طبقات، با ناتوانی و زبان بستگی برابری، در مقابل قنடاق های تفنگ به زانو در آمدند.

ولی انقلاب امری بنیادی و پی گیرنده است. این انقلاب هنوز مرحله ی اعراف خود را می گذراند. و کارش را هم با روشی منظم پیش می برد. تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱، فقط نیمی از تدارکات اش را انجام داده بود، و حالا به نیمه ی دوم می پردازد. ابتدا قوه ی پارلمانی را تکمیل می کند تا بعد بتواند سرنگون اش کند. همین که به این هدف رسید، به تکمیل قوه ی اجرایی می پردازد، به شکل کامل عیارش در می آورد. منزوی اش می کند، همه ی سرزنش ها را متوجه وی می سازد تا بتواند تمامی نیروی تخریبی اش را بر آن متمرکز کند، و همین که تدارکات نیمه ی دوم کار انجام شد، آن وقت است که اروپا [از فرط حیرت] از جا می پرد و شادامانه فریاد می کشد: «عجب نقبی زدی، موش کورپیر!°»

این قوه ی اجرائی، با سازمان وسیع دیوانی و نظامی اش، با دستگاه دولتی پیچیده و مصنوعی اش، با سپاه نیم میلیونی کارمندان و ارتش پنج میلیونی سربازان اش، این هیئت انگلی وحشتناک، که تمامی تن جامعه ی فرانسوی را چونان غشائی پوشانده و همه ی منافذش را مسدود کرده است، در عهد سلطنت مطلق، و به هنگام زوال فئودالیت، که خود نیز به سقوط آن کمک کرد، تشکیل گردید. امتیازات اعیانی مالکان عمده ی ارضی و شهرها، به همان میزان از اختیارات قدرت دولت تبدیل شد، صاحبان عناوین فئودالی به کارمندان عالی رتبه ی حقوق بگیر تبدیل شدند، و نقشه ی رنگارنگ حقوق فئودالی متناقض قرون وسطایی به برنامه ی کاملاً منظم قدرت دولتی، که کار آن، چونان کار

° - شکل فشرده ای است از جمله ای از هاملت [تا].

یک کارخانه، منقسم و متمرکز است تبدیل گردید. نخستین انقلاب فرانسه، که هدفش در هم شکستن تمام قدرت های مستقل، محلی، ایالتی، شهری و ولایتی، به منظور ایجاد وحدت بورژوازی ملت بود و می بایست هم کاری را که سلطنت مطلق آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را، ناگزیر توسعه دهد و هم وسعت، اختیارات و دستگاه اداری قدرت حکومتی را. ناپلئون این دستگاه اداری را تکمیل کرد. سلطنت حقانی و سلطنت ژوئیه فقط تقسیم کار بیشتری را در این دستگاه وارد کردند، تقسیم کاری که به موازات پیدایش گروه های صاحب منافع جدید، و، در نتیجه، مصالح تازه ی اداری در داخل جامعه ی بورژوازی، به تدریج افزایش می یافت. هر نفع مشترکی بی درنگ از جامعه تفکیک گردید و، به عنوان یک نفع برتر، یک نفع عمومی، از حیطة ی عمل اعضاء جامعه خارج شد، از پل و مدرسه و املاک متعلق به آبادی در کوچک ترین مزرعه ها گرفته تا راه آهن، اموال ملی و دانشگاه ها، به صورت موضوع فعالیت حکومت در آمد. بالاخره، جمهوری پارلمانی برای مبارزه با انقلاب خود را مجبور دید که با اتخاذ سیاست شدت عمل و اقدام به سرکوبی، وسایل کار و تمرکز قدرت حکومتی را تقویت کند. تمامی شورش های سیاسی، به جای در هم شکستن این ماشین حکومتی به تقویت و تکمیل آن کمک کرده اند، اجزایی که هر کدام به نوبه ی خود برای کسب قدرت مبارزه کردند فتح این بنای عظیم دولت را چونان غنیمت اصلی فاتح دانسته اند.

ولی در عهد سلطنت مطلق، در دوره ی نخستین انقلاب و دوره ی ناپلئون، بوروکراسی چیزی جز وسیله ای برای تدارک سلطه ی طبقه ی بورژوازی نبود. در دوره ی احیاء سلطنت، در دوره ی لوئی فیلیپ، در دوره ی جمهوری

پارلمانی، بوروکراسی، صرف نظر از کوشش هایی که برای شکل دادن به خود به عنوان نیرویی مستقل انجام داد، ابزار طبقه ی مسلط بود.

نتها در دوره ی ناپلئون دوم است که دولت به نظر می رسد کاملاً مستقل شده است. مائین دولت در برابر جامعه ی بورژوازی به نظر می رسد آن چنان تقویت شده است که دیگر برای وی مهم نیست که آدمی هم چون رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بالای باشد باشد، عیار خود ساخته ی از خارجه آمده ای که مثنی سربازنمای مست، که با عرق و کالباس سبیل هایشان چرب شده، و دائم هم باید چرب شود، بر سر دست اش بلند کرده، و به افتخار وی هورا کشیده اند. نومیدی اندوه گنانه، احساس وحشتناک یأس و تحقیری که در سینه ی فرانسه چنگ انداخته و راه نفس کشیدن اش را بند آورده است از همین جاست. فرانسه احساس می کند که دامن عفت اش را لکه دار کرده اند.

با همه ی این ها قدرت دولت پا در هوا نیست. بناپارت نماینده ی طبقه ی کاملاً مشخصی است که، حتی می توان گفت که از پرشمارترین طبقات فرانسه است: طبقه ی دهقانان خرده مالک.

هم چنان که بوربن ها خاندان سلطنتی نماینده ی مالکیت بزرگ ارضی، و اورلئان ها خاندان سلطنتی نماینده ی پول بودند، بناپارت ها خاندان سلطنتی نماینده ی دهقانان، یعنی توده ی مردم فرانسه اند. بناپارت برگزیده ی دهقانان بناپارتی که تابع مجلس بورژوازی باشد نیست بناپارتی است که [در مجلس را می بندد و] نمایندگان را متفرق می کند. ده سال تمام، شهرها موفق شدند معنای انتخابات ۱۰ دسامبر را قلب کنند و نگذارند دهقانان دوباره امپراتوری را برقرار سازند. به همین دلیل، کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فقط برای تکمیل حرکت ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ بود.

دهقانان خرده مالک توده ی عظیمی را تشکیل می دهند که تمامی اعضای آن در وضعیت واحدی به سر می برند بی آن که روابط گوناگونی آن ها را به هم پیوند داده باشند. شیوه ی تولیدشان به جای پدید آوردن روابط متقابل در بین آنان، سبب جدایی آن ها از یکدیگر می شود. وضع بد ارتباط در فرانسه و فقر دهقانان این جدایی را شدیدتر هم می کند. بهره برداری از قطعه زمین فردی هیچ گونه تقسیم کار، هیچ گونه استفاده از روش های علمی و، در نتیجه، هیچ گونه تنوع در توسعه، هیچ گونه تنوع در استعدادها، و هیچ گونه غنای روابط اجتماعی را موجب نمی شود. هر یک از خانواده های دهقانی، به تقریب، خود به وجه کامل از عهده ی نیازمندی های خویش بر می آید، خود به طور مستقیم مهم ترین بخش مصرفی مورد نیاز خود را تولید می کند و بدین سان وسایل معیشت خویش را بیشتر از راه مبادله با طبیعت به دست می آورد تا از طریق مبادله با جامعه. قطعه زمین است و دهقان و خانواده اش، و در کنار آن، قطعه زمینی دیگر با دهقانی دیگر و خانواده ای دیگر. تعدادی از این خانواده ها یک ده را تشکیل می دهند، و تعدادی از این دهات یک بخش را، بدین سان، توده ی عظیم ملت فرانسه از کنار هم نهادن مقادیری که نام واحدی دارند به وجود آمده، به تقریب به همان نحوی که کیسه ای پر از سیب زمینی تشکیل یک کیسه زمینی را می دهد. تا آن جا که میلیون ها خانواده ی دهقانی در شرایط اقتصادی به سر می برند که آن ها را از یکدیگر جدا می سازد، و نوع زندگی، منافع و فرهنگ آن ها را با زندگی، منافع و فرهنگ دیگر طبقات جامعه در تضاد می گذارد می توان آن ها را طبقه ای واحد دانست. اما این خانواده ها از آن جا که بین دهقانان خرده مالک فقط پیوندی عملی وجود دارد، و از آن جا که شباهت منافع آنان موجب هیچ گونه اشتراکی، هیچ گونه ارتباط

ملی یا سازمان سیاسی در بین آنان نیست طبقه محسوب نمی شوند. به همین دلیل اینان از دفاع از منافع طبقاتی خود به نام خویش ناتوان اند و نمی توانند این کار را از طریق مجلس یا با وساطت آن انجام دهند. آنان قادر نیستند خود نماینده ی خویش باشند و دیگری باید نمایندگی آنان را به عهده بگیرد. نمایندگان شان نیز باید در عین حال در نظر آنان در حکم ارباب شان، به مثابه اقتداری برتر، در حکم نیروی حکومتی به معنای مطلق کلمه باشند که از آنان در برابر دیگر طبقات حمایت می کند و باران و هوای مساعد را از آسمان بر آنان نازل می سازد. بنابر این، عالی ترین وجه بیان نفوذ سیاسی دهقانان خرده مالک در تبعیت جامعه نسبت به قوه ی اجرایی متجلی می شود.

سنت تاریخی، این باور معجزه آسا را در جان دهقانان فرانسوی ایجاد کرده که مردی موسوم به ناپلئون باعث تجدید تمامی شکوه و عظمت آنان خواهد شد. و دست بر قضا آدمی هم پیدا شد که فکر کرد آن مرد خود او است چرا که با استفاده از ماده ای از قوانین ناپلئونی که می گوید: «تحقیق در رابطه ی پدر فرزندی اشخاص ممنوع است» * خودش را ناپلئون می نامید. این مرد، پس از آن که بیست سالی را به ولگردی و ماجراجویی های شرم آور گذراند، حالا، در پرتو تحقق آن افسانه، به مقام امپراتوری فرانسه رسیده است. فکری که همیشه در سر برادرزاده بود با فکری که همواره در کله ی اعضای پرشمارترین طبقه از جمعیت فرانسه وجود داشته تطبیق می کرد و به همین دلیل هم به حقیقت پیوست.

ولی، در اعتراض به این سخنان خواهند گفت پس شورش های دهقانی در نیمی از فرانسه، و لشکرکشی های نظامی بر ضد دهقانان، و به زندان انداختن و تبعید گروه گروه از جمعیت دهقانی چه؟

از زمان لوئی چهاردهم به این سو، فرانسه این گونه آزار و اذیت و تعقیب دهقانان را «به جرم فعالیت های عوام فریبانه» به خود ندیده بود.

ولی بهتر است دچار اشتباه نشویم. خاندان بناپارت ها نماینده ی دهقان انقلابی نیست، بلکه نماینده ی دهقان سنتی محافظه کار است؛ نه آن دهقانی که خواستار رهایی از قید شرایط اجتماعی هستی خویش است که در همان قطعه زمین خرده مالکی خلاصه می شود، بلکه آن دهقانی که، برعکس، خواهان تقویت این شرایط است؛ نه آن دسته از مردم روستاها که می خواهند جامعه ی کهن را با نیروی خود و به یمن همکاری نزدیک با شهرها براندازند، بلکه، برعکس، آن دهقانی، که به دلیل مقید بودن اش در این نظام کهن، خواستار آن است که خود و خانواده اش، در پرتو شبی که از امپراتوری در ذهن او است، از همه ی آفات مصون بمانند و همواره جزو بهره مندان باشند. خاندان سلطنتی بناپارت ها نماینده ی بیداری نیست، نماینده ی موهوم پرستی دهقانی است، نماینده ی داوری دهقان که نه، نماینده ی پیش داوری او است، نماینده ی آینده که نه، نماینده ی گذشته، نماینده ی سون که نه، نماینده ی وانده^۱ است.

سه سال تسلط خشونت بار جمهوری پارلمانی عامل رهایی بخشی دهقانان فرانسوی از پندار ناپلئونی شان بوده و انقلابی، هر چند سطحی، در آنان پدید آورده است، ولی هر بار که این دهقانان به حرکت در آمدند بورژوازی با سرکوب کردن شان آنان را عقب راند. در دوره ی جمهوری پارلمانی، آگاهی مدرن دهقانان با آگاهی سنتی آنان در تعارض قرار گرفت. همین فرایند به شکل

^۱ - وانده، در ایالت برتانی، مرکز شورش های سلطنت طلبانه در انقلاب کبیر فرانسه بود. Cèvennes بخشی از جنوب فرانسه بود که شورش های دهقانی سال های ۱۷۰۲ تا ۱۷۰۵ در آن اتفاق افتاد. این شورش های پروتستانی برای دفاع از آزادی عقیده و وجدان و بر ضد فئودال ها بود [تا].

مبارزه ای پیوسته میان آموزگاران و کشیشان ادامه یافت. بورژوازی آموزگاران را سرکوب کرد. برای نخستین بار، دهقانان کوشیدند در برابر اقدام حکومت، نگره ای مستقل از خود نشان دهند. این تضاد هم به صورت تعارض های دائمی میان شهرداران و استان داران و رؤسای شهربانی ها بروز کرد. بورژوازی [باز هم به حمایت از یک دسته برخاست و] شهرداران را برکنار کرد. سرانجام، دهقانان بسیاری از نقاط، در دوره ی جمهوری پارلمانی، بر ضد تخم و ترکه ی خودشان، یعنی ارتش، قیام کردند. بورژوازی با استفاده از حکومت نظامی و اعدام سزای این عمل شان را کف دستشان گذاشت، و حالا همین بورژوازی برای وضع دهقانان، «این انبوه بی سروپای هیچ کاره»^۷ که وی را رها کرده و به بناپارت پیوسته است اشک تمساح می ریزد. خود بورژوازی است که امپراتوری گری^۸ توده های دهقانی را به شدت تقویت کرده، خود اوست که شرایط پدید آورنده ی این مذهب دهقانی را ایجاد و حفظ کرده است. راستی هم که بورژوازی باید از حماقت توده های دهقانی مادام که محافظه کار هستند و از ذکاوت آنان آن دم که انقلابی می شوند بترسد.

در شورش هایی که روز بعد از کودتا رخ داد، بخشی از دهقانان فرانسوی، اسلحه به دست، بر ضد رأی خودشان در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شعار دادند. درس های ۱۸۴۸ به بعد عاقل ترشان کرده بود. آن ها تعهدی برای دوزخ تاریخ سپرده بودند، ولی تاریخ از کلمه ی تعهد اتخاذ سند کرد. از این گذشته، اکثریت آنان هنوز آن چنان زندانی پندارهای خودشان بودند که درست در انقلابی ترین ایالت فرانسه، باز هم جمعیت روستایی به نفع بناپارت رأی داد. از نظر آنان

^۷ - در متن آلمانی به انگلیسی آمده است. م.

^۸ - مارکس اصطلاح امپریالیسم را به کار برده، ولی منظور او چنان که قبلاً هم توضیح دادیم همان ستایش از دوره ی امپراتوری است. م.

مجلس ملی نگذاشته بود که بناپارت به نیات خود عمل کند و تصور می‌کرد که وی فقط قید و بندهایی را که شهرها بر دست و پای دهقانان نهاده بودند گسسته است. خام اندیشی آنان حتی به حدی بود که فکر می‌کردند در کنار ناپلئون می‌توانند کنوانسیون هم برپا کنند.

پس از آن که انقلاب کبیر دهقانان نیمه وابسته به زمین را به مالکان آزاد زمین تبدیل کرد، ناپلئون شرایط بهره برداری آرام از قطعه زمینی را که به تازگی نصیب دهقانان شده بود تقویت کرد و دستور داد مقرراتی در این زمینه وضع شود تا شور و شوق جوانی دهقانان به مالکیت ارضاء گردد. ولی درست همان قطعه زمین، همان نوع تقسیم بندی و شکل مالکیتی که ناپلئون با مقررات خود آن‌ها را تحکیم کرد امروزه عامل افلاس و بدبختی دهقان فرانسوی است. درست همین شرایط مادی اند که دهقان فئودال فرانسوی را به خرده مالک و ناپلئون را به امپراتور تبدیل کرد. دو نسل کافی بود تا به نتیجه ی اجتناب ناپذیر زیر برسیم: بدتر شدن روزافزون وضع کشاورزی، بدهکار شدن روزافزون کشاورز. شکل ناپلئونی مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم شرط ضروری رهایی و ثروتمندی جمعیت دهقانی فرانسه بود، در طول این قرن، به علت اصلی بردگی و فقر وی تبدیل شده است. و این درست اولین فکر از «فکرهای ناپلئونی»* است که بناپارت دوم باید از آن دفاع کند. اگر وی هنوز با دهقانان در این پندار شریک باشد که علت بدبختی آنان را باید نه در ذات خود خرده مالکی، بلکه در بیرون از آن، در مجموعه ای از اوضاع و احوال فرعی، جست و جو کرد همه ی آزمایش‌ها و تجاربی که وی بدان‌ها دست خواهد یازید محکوک به این اند که هم چون حباب صابون در برخورد با واقعیت روابط تولیدی از هم بپاشند.

توسعه ی اقتصادی خرده مالکی روابط دهقانان با دیگر طبقات جامعه را سرپا تغییر داده است. در ایام ناپلئون قطعه قطعه کردن زمین فقط باعث تکمیل نظام رقابت آزاد و صنایع بزرگ- که ابتدای کارشان در شهرها بود- در روستاها شد. حتی برخورد مساعدی که طبقه ی دهقانی از آن بهره مند گردید به نفع جامعه ی جدید بورژوازی بود. این طبقه ی تازه به وجود آمده در واقع ادامه ی نظام بورژوازی و گسترش و تعمیم آن به مناطقی در آن سوی دروازه ی شهرها، یعنی کمک به تحقق آن در مقیاس ملی بود. وجود این طبقه نوعی اعتراض همه جا حاضر بر ضد اشرافیتی بود که سرنگون شده بود. مساعدت هایی که با این طبقه می شد برای آن بود که وی بیش از هر طبقه ی دیگری پایگاهی برای حمله به اقدامات مربوط به احیای فنودال ها به شمار می رفت. ریشه هایی که خرده مالکی در خاک فرانسه دواند مانع از رساندن هرگونه غذایی به فنودالیزم شد. از موانعی که این نظام خرده مالکی ایجاد کرد سدی طبیعی پدید آمد که نمی گذاشت خداوندگاران گذشته ی توده های دهقانی دوباره دست به حمله زنند. ولی، در جریان قرن نوزدهم، نزول خوار شهری جای فنودال ها، رهن، جای کمک های اربابی، و سرمایه ی بورژوازی جای مالکیت ارضی اشراف سابق را گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه ای است برای سرمایه دار تا سود، بهره و اجاره ی زمین را خود به جیب بزند و مسئولیت این که مزد دهقان چگونه تأمین خواهد شد هم به گردن خود دهقان بیفتد.

بدهکاری سنگین وام های رهنی که بر دوش دهقان فرانسوی تحمیل می شود به تقریب به اندازه ی بهره ی سالانه ی تمامی دیون عمومی در انگلیس است. خرده مالکی، که توسعه ی آن ناگزیر این نوع بردگی در قبال سرمایه را به

همراه دارد، توده‌ی ملت فرانسه را به صورت غارنشینان آغاز تاریخ در آورده. شانزده میلیون دهقان (با زنان و کودکان شان) در زیرزمین‌هایی زندگی می‌کنند که تعدادی زیادی از آن‌ها یک سوراخ بیشتر ندارد، در بخش کوچکی از این زیرزمین دو منفذ دیده می‌شود و تنها مرفه‌ترین دهقانان هستند که منازل زیرزمینی‌شان دارای سه منفذ است. در حالی که نقش پنجره‌ها برای خانه مانند نقش حواس آدمی برای سر او است. نظم بورژوازی، که در آغاز قرن، دولت را به نگرهبانی و مراقبت و دفاع از قطعه زمین به تازگی شکل گرفته گماشته بود و به زمین‌ها هم با برگ غار کود می‌رساند، حالا به خون آشامی تبدیل شده که خون و مغز خرده مالکان را می‌مکد و در دیگ کیمیاگران سرمایه سرازیر می‌کند. مجموعه‌ی قوانین ناپلئونی دیگر چیزی جز مجموعه‌ی اعدام‌ها و حراج اجباری مایملک دهقانان نیست. بر چهار میلیون گدای رسمی، ولگرد، تبه‌کار و روسپی موجود در فرانسه (شامل اطفال و غیره)، پنج میلیون آدمیزاد در لبه‌ی پرتگاه را هم باید افزود که یا خودشان ساکن روستا هستند، یا این‌که با کهنه و پاره و اطفال خود دائم از روستاها به شهرها، و برعکس، در رفت و آمدند. بنابر این، نفع دهقانان، برخلاف دوره‌ی ناپلئون، دیگر با نفع بورژوازی، با نفع سرمایه، توافق ندارد بلکه برعکس تناقض دارد. به همین دلیل، دهقانان، متحدان و راهنمایان طبیعی خود را در وجود پرولتاریای شهرها می‌یابند که وظیفه‌ی آن تلاش برای سرنگونی نظم بورژوازی است. ولی آن حکومت نیرومند و مطلق العنان - و این دومین «فکر ناپلئونی*» است که ناپلئون دوم باید به تحقق در آورد - درست همان حکومتی است که باید از این «نظم مادی*» با استفاده از زور دفاع کند. بنابر این «نظم

مادی» مورد بحث شعاری است که دائم در همه ی بیان نامه های بنیادین علیه دهقانان شورشی تکرار می شود.

در کنار وام های رهنی که سرمایه برخرده مالکی تحمیل می کند، مالیات هم بار دیگری بر دوش این نظام است. مالیات سرچشمه ی حیات بوروکراسی، ارتش، کلیسا و دربار، خلاصه، تمامی دستگاه اداری قوه ی اجرائی است. حکومت نیرومند و مالیات های سنگین دو اصطلاح مترادف اند. خرده مالکی، به علت ماهیت اش، پایگاهی برای دستگاه اداری نیرومند و برون از شمار است. برابری سطح روابط و اشخاص و، در نتیجه، امکان این که قدرت مرکزی بر روی همه ی نقاط توده ی دهقانی تأثیری برابر اعمال کند، از مواردی است که زیر تأثیر خرده مالکی پدید آمده است. خرده مالکی است که باعث نابودی قشر اشرافیتی می شود که میانجی توده ی مردم و قدرت مرکزی است. بنابر این، خرده مالکی عاملی است که از هر سو سبب دخالت مستقیم قدرت مرکزی و اعمال نفوذ و مداخلت اندام های مستقیم وی می شود. خرده مالکی حتی اضافه جمعیت بی کاری ایجاد می کند که چون نه در ده زمینی دارد و نه در شهرها مکانی، در نتیجه، به عنوان صدقه ای محترمانه دنبال مقامی در دستگاه اداری می گردد و سبب می شود که مقام هایی به همین منظور در آن دستگاه ایجاد شود. [در ایام ناپلئون، این کارکنان پرشمار حکومتی فقط به طور مستقیم مولد نبودند به این معنا که به کمک مالیات هایی که دولت برداشت می کرد برای طبقه ی دهقان تازه تشکیل شده، همان چیزی را به صورت کارهای عام المنفعه انجام می دادند که بورژوازی با صنعت خصوصی تازه پای خود هنوز قادر به انجام دادن آن نبود. مالیات دولت، بنابر این، وسیله ی ضروری اعمال فشار برای نگاه داشتن مبادلات میان شهر و

روستا بود. چون در غیر این صورت، خرده مالک، مانند مورد نروژ و بخشی از سوئیس، به عنوان روستایی از خود راضی هرگونه رابطه ای با شهری را قطع می کرد^۹. ناپلئون، با گشودن بازارهای جدیدی به زور سرنیزه و با غارت کردن قاره، مالیات هایی را که برداشت کرده بود با اصل و بهره یک جا برگرداند. این مالیات ها در آن زمان انگیزه ای برای رشد صنایع دهقانی بود در حالی که حالا آخرین شاهی همین صنایع را از وی می گیرند و وضعی پیش می آورند که سرانجام در برابر فقر روزافزون کاری از آن ها ساخته نباشد. دستگاه اداری سترگی آراسته به انواع زیورها و پرواربندی شده، این است آن «فکر ناپلئونی*» که بیش از همه به بناپارت دوم لبخند می زد. چرا نباید چنین فکری به مذاق وی خوش بیاید، به مذاق کسی که خود را ناگزیر می بیند تا در کنار طبقات حقیقی جامعه، «کاست» مصنوعاً پدید آمده ای بسازد که مسأله ی حفظ نظام بناپارت برای وی به موضوع کارد و چنگال تبدیل می شود؟ به همین دلیل، یکی از نخستین عملیات مشعشع بناپارت بالا بردن حقوق کارمندان و رساندن آن به میزان سابق اش و ایجاد قشرهای تازه ای از حقوق بگیران بیکاره بود.

یک «فکر ناپلئونی*» دیگر، تثبیت سلطه ی کشیشان به عنوان ابزار حکومت است. ولی اگر آن قطعه زمین های تازه احداث شده ی [ایام ناپلئون]، به دلیل توافق ماهوی اش با جامعه، وابستگی اش به نیروهای طبیعی و اطاعت اش در قبال اقتدار [دولتی]، که از بالا مواظب و حامی اوست، به طور طبیعی دیدگاهی مذهبی داشت، قطعه زمین سراپا بدهکار، که روابط اش با جامعه و قدرت هم رضایت بخش نیست، و پایش را ناگزیر فراتر از گلیم محدود خودش دراز

^۹ مطالب میان دو قلاب فقط در متن فرانسوی هست. متن آلمانی چاپ مسکو و متن انگلیسی این مطالب را ندارد. از روی متن فرانسوی نقل کردیم. م.

کرده، به طور طبیعی ضد مذهبی می شود. آسمان یار شاطر دل پذیری برای تکه زمینی بود که تازگی به چنگ دهقان افتاده بود، به خصوص که باران و هوای خوب هم از آسمان نازل می شود. ولی همین که کار به جایی رسد که قطعه زمینی در کار نباشد و دهقان دلش را به آسمانی که بر وی تحمیل شده است خوش کند این آسمان دیگر بار خاطر است، و کشیش دیگر به صورت سگ تعمد یافته ی پلیس زمینی، مظهر دیگری از «فکر ناپلئونی*» دیگر، در می آید که ایام بناپارت ثانی، برخلاف دوره ی ناپلئون، وظیفه اش زیر نظر گرفتن دشمنان نظام دهقانی در شهرها نیست، بلکه زیر نظر گرفتن دشمنان بناپارت در روستاهاست. لشکرکشی به رم، دفعه ی دیگر، در خود فرانسه اتفاق خواهد افتاد ولی در جهتی به کلی خلاف آن چیزی که آقای مونتالامبر می خواست.

«فکر ناپلئونی» اساسی، بالاخره، فکر تفوق ارتش بود. ارتش «تکیه گاه شرف*» دهقانان خرده مالک بود، در حکم خود آن ها بود که تغییر شکل یافته و به صورت قهرمان مدافع شکل جدید مالکیت در برابر خارجی درآمده باشد که در عین حال در جهت شکوه و عظمت ملیت تازه به دست آمده ی آنان می کوشید و دنیا را هم می چابید و منقلب می کرد. اونیفورم ارتشی حکم لباس دولتی خود دهقانان را داشت، جنگ چکامه ی آنان بود، و قطعه زمین پدری، که در پندارشان گسترده تر و سرراست تر می شد، میهن، و میهن دوستی شکل اعلا ی احساس مالکیت شان. ولی دشمنانی که دهقان فرانسوی در برابر آنان حال می باید از مالکیت اش دفاع کند، دیگر قزاق ها نیستند، بلکه مأموران اجرای دادگستری و مأموران مالیاتی اند. قطعه زمین هم دیگر جزوی از به اصطلاح خاک میهن نیست بلکه سندی است که مشخصات آن در دفاتر بانک

رهنی ثبت شده است. خود ارتش هم دیگر گل سرسبد نسل جوان دهقانی نیست، خار بیابان^{۱۰} «لمین» روستایی است. این ارتش حالا قسمت اعظم اش از بدل ها و جایگزین ناپلئون است. عملیات قهرمانی این ارتش هم حالا منحصر به سرریز به خانه های روستاییان و بزن و ببند آنان است، یعنی کاری که ژاندارمری باید انجام دهد، و آن گاه که تناقض های داخلی نظام، رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر را ناگزیر متوجه خارج از مرزهای فرانسه کند، آن روز روزی است که پس از چند جنگ و گریز راهزنانه، به جای شاخه های درخت غار^{۱۱}، ضربات پیاپی دشمن نصیب وی می گردد.

چنان که پیداست، همه ی «فکرهای ناپلئونی*» **فکرهایی متناسب با منافع خرده مالکی هنوز توسعه نیافته اند** که تازه در آغاز جوانی خود باشد. این فکرها با منافع خرده مالکی که آن دوره ی جوانی را پشت سر گذاشته و به کمال پیری خود رسیده است تناقض دارند. این ها توهمات حالت نزع خرده مالکی اند، واژه هایی که تبدیل به جمله، و جان هایی که تبدیل به شبح می شوند. ولی نقیضه ی امپراتوری برای رهایی توده ی ملت فرانسه از زیر بار سنت، و نشان دادن تخاصم موجود میان جامعه و دولت در شکل خالص آن ضروری بود. با انحطاط روز افزون نظام خرده مالکی، کل بنای دولتی که بر مبنای آن تأسیس شده بود فرو می ریزد. مرکزیت دولتی^{۱۲} که جامعه ی مدرن بدان نیازمند است فقط بر پایه ی ویرانه های دستگاه حکومتی نظامی و اداری که در گذشته برای مبارزه با فئودالیزم اختراع شده بود، میسر است. [شکسته شدن

^{۱۰} - مارکس نوشته است: گل باتلاقی- م.

^{۱۱} - به علامت پیروزی و افتخار به سپاهیان داده می شد- م.

^{۱۲} - Staatliche Zentralisation که مترجمان فرانسوی و انگلیسی به «مرکزیت

سیاسی» برگردانده اند- م.

ابزار [اداری] دولت، مرکزیت دولتی را به خطر نخواهد انداخت. دستگاه اداری فقط شکل پست و خشن مرکزیت سیاسی^{۱۳} است، که هنوز از عفونت ضد خود، یعنی فئودالیزم، کاملاً پاک نشده است. دهقان فرانسوی، با نوامید شدن از احیاء امپراتوری ناپلئونی ایمان خودش به قطعه زمین را از دست می دهد، همه ی بنای دولتی برپا شده بر مبنای قطعه زمین را واژگون می سازد، و بدین سان انقلاب پرولتاریایی آن همسرایی لازم را که بدون آن، تک نوازی او، در بین تمام ملت های دهقانی، به مرثیه ای مرگبار تبدیل می گردد سرانجام به دست می آورد.^{۱۴}]

وضعیت دهقانان فرانسوی برای ما از معمای انتخابات عمومی ۲۰ و ۲۱ دسامبر که بناپارت ثانی را به قله ی سینا رهنمون شد، آن هم نه برای گرفتن لوح قانون، بلکه برای صادر کردن قوانین، پرده بر می دارد. [راستی را که ملت فرانسه، در این چند روزه ی شوم، در قبال دموکراسی به زانو در آمده ای که هر روز دعا می کند: «اگر حق رأی عمومی نباشد، خدا به داد ما برسد» مرتکب گناهی مرگبار شد. ستایش گران حق رأی عمومی البته نمی خواهند از نیروی شگفت انگیزی که کارهای بزرگی به نفع آنان انجام داده است، دست بکشند، نیرویی که بناپارت ثانی را به ناپلئون، شائول را به پولس مقدس، و شمعون^{۱۵} را به پطرس حواری تبدیل کرده است. روح قومی از طریق صندوق آراء با آنان سخن می گوید هم چنان که خدای حزقیال نبی با

^{۱۳} - صفت «سیاسی» در متن آلمانی چاپ نخست **هیجدهم برومر** نیست و مترجم فرانسوی آن را اضافه کرده است. م.

^{۱۴} - مطالب داخل قلاب فقط در متن فرانسوی آمده، بر اساس پانوشت ترجمه ی انگلیسی، این مطالب در چاپ نخست **هیجدهم برومر** بود، ولی مارکس در چاپ ۱۸۶۹ آن ها را حذف کرده است. مترجم انگلیسی مطالب فوق را در پانوشت آورده است. م.

^{۱۵} - نام اول **پطروس**، شمعون بود. م.

استخوان های خشکیده سخن گفت: (خداوند یهوه به این استخوان ها چنین می گوید: اینک من روح به شما در می آورم تا زنده شوید.)^{۱۶}

بنابر این، پیدا بود که بورژوازی انتخاب دیگری جز بناپارت ندارد. استبداد یا هرج و مرج، و بورژوازی استبداد را برگزید. وقتی که در شورای کنستانس^{۱۷}، «پوریتن»ها از زندگانی بی بندوبار پاپ ها شکایت کردند و افسوس خوردند که چرا کاری در جهت بهبود اخلاقی که در ضرورت آن شکی نبود انجام نمی گیرد، کاردینال پبیردیلی^{۱۸} با صدایی شبیه به غرش رعد بر سرشان فریاد کشید که «نجات کلیسای کاتولیکی فقط از شخص شیطان ساخته است، و شما از فرشتگان مدد می طلبید!». بورژوازی فرانسوی هم در روز بعد از کودتا فریاد کشید: «فقط رئیس انجمن ۱۰ دسامبر هنوز می تواند جامعه ی فرانسوی را نجات دهد»^{۱۹}. مالکیت را فقط با دزدی، مذهب را با شهادت دروغ، خانواده را با تخم حرام، و نظم را با بی نظمی می توان نجات داد!

^{۱۶} - مطالب داخل قلاب از متن فرانسوی نقل شد؛ در متن آلمانی و ترجمه ی انگلیسی این مطالب نیامده است. در مورد سخن خدا با حزقیال، نک: **کتاب مقدس**، باب سی و هفتم، آیه های ۵ و ۶- م.

^{۱۷} - شورایی که در فاصله ی سال های ۱۴۱۴ و ۱۴۱۸ در کلیسای کاتولیکی تشکیل شد، و در آن، پس از آشفتگی های پیش آمده در سده های پیشین، موقعیت پاپ ها احیا شد، و مسلک های اصلاح طلبانی چون ویکلیف و هوس به اسم بدعت محکوم گردیدند [تا].

^{۱۸} - روحانی معروفی که در شورای کنستانس نقش مهمی داشت- م.

^{۱۹} - در متن فرانسوی، بعد از این جمله، مطلب تا پایان عبارت به ترتیب زیر آمده است: «... تنها دزدی هنوز قادر به نجات جامعه ی بورژوازی است! خانواده را فقط با تخم حرام، نظم را با بی نظمی می توان نجات داد». ظاهراً مترجم فرانسوی- که توضیحی در این موارد نمی دهد- از متن چاپ نخست ۱۸ برومر، که بعدها مطالبی از آن گویا توسط خود مارکس تغییر داده شده است پیروی می کند. متن آلمانی چاپ مسکو و متن انگلیسی به شرحی هستند که در فوق آوردیم - م.

بنایارت، حکم قوه ی اجرائی مستقل شده از جامعه ای را دارد که به نام خودش عمل می کند و به این عنوان احساس می کند که پاسداری از «نظم بورژوازی» رسالت او است. ولی نیروی این «نظم بورژوازی» در طبقه ی متوسط است. به همین دلیل است که بنایارت خود را به عنوان نماینده ی این طبقه معرفی می کند و بیانیه هایی با همین برداشت منتشر می سازد. اما، اگر خود وی به قدرتی رسیده برای آن است که توانسته است نفوذ سیاسی این طبقه ی متوسط را در هم بشکند، هم چنان که هر روز در هم می شکند. بنابر این، وی [درواقع]، نقش رقیب نیروی سیاسی و ادبی طبقه ی متوسط را بازی می کند. ولی، او، با حمایت از منافع مادی این طبقه، قدرت سیاسی اش را دوباره زنده می کند. به همین دلیل، راه چاره ی وی این است که ضمن از بین بردن معلول، در هر جایی که سروکله اش پیدا شود، علت را نگاه دارد. در حالی که این همه بدون این که مختصر اشتباهی در تشخیص علت و معلول رخ دهد امکان پذیر نیست، چون علت و معلول، هر دو، در ضمن عمل و تأثیر متقابل خود، خصلت متمایزکننده ی خویش را از دست می دهند. این جاست که به فرمان های تازه ای نیاز پیدا می شود تا خط تمایز را با آن ها پاک کنند. بنایارت، در عین حال، به عنوان نماینده ی دهقانان و مردم، با بورژوازی مخالفت می کند و خواستار آن است که در چارچوب جامعه ی بورژوازی، به عنوان مرجعیت عام جامعه از منافع طبقات پایین تر دفاع کرده سعادت آن ها را تضمین کند. این جا است که فرمان های تازه ای صادر می شود که پیشاپیش هوش از سر دولتمردان «سوسیالیست های حقیقی»^{۲۰} می رباید. ولی بنایارت

^{۲۰} - اشاره ای طنزآمیز به جریان سوسیالیزم آلمانی سال های ۱۸۴۰ است که نوعی سوسیالیزم احساساتی و مبتنی بر عواطف بشردوستانه را تبلیغ می کرد. انگلس در بخش دوم

قبل از هر چیز در نقش رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر، نماینده ی لمپن-پرولتاریا، قشری که خود او بدان تعلق دارد، و پیرامونیان* و حکومت و ارتش وی همه از همان قشر هستند، ظاهر می شود؛ هدف این گروه، قبل از هر چیز، مراقبت از منافع خویش و به جیب زدن پول های «بخت آزمایی کالیفرنیا» از خزانه ی عمومی است. بناپارت، با فرمان، بی فرمان و به رغم همه ی فرمان هایی که صادر می کند حقا که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر است.

تلاش های از هر جهت متناقض این مرد، بیانگر تناقض هایی است که در حکومت او وجود دارد، حکومتی که کورمال کورمال رفتن های آشفته، که گاه در صدد به دست آوردن دل این طبقه است، و گاه مهبیای خوار کردن این یا آن طبقه ی دیگر، سرانجام هم به نتیجه ای نمی رسد جز این که همه ی آن ها را در عین حال بر ضد خود بشوراند. این تزلزل عملی با مشی همایونی و قاطع مشهود در اقدامات حکومتی که با سربه راهی کامل از مشی عمو تقلید می شود تضادی خنده دار دارد.

بنابر این، صنعت و تجارت، کسب و کار طبقه ی متوسط، در زیر سایه ی حکومتی نیرومند می بایست، مانند گل هایی که در گل خانه ای گرم پرورش می یابند، بسیار شکوفا باشند. به همین دلیل، امتیازهای راه آهن است که یکی پس از دیگری صادر می شوند. ولی باید به فکر لمپن-پرولتاریای طرف دار بناپارت هم بود و آن ها را هم به نوایی رساند- این جاست که پای شیادی واقفان به اسرار امتیازات راه آهن در بورس به میان می آید. ولی چون هیچ سرمایه ای برای ساختن راه آهن پا پیش نمی گذارد، بانک ها را مجبور می کنند که به سهام شرکت های راه آهن مساعده ی بیشتری بدهند. ولی

ایدنولوژی آلمانی این جریان را به باد انتقاد گرفته است [تا]. مارکس در این جا از بناپارت و «سوسیالیست های حقیقی» هر دو به طنز انتقاد می کند- م.

مسأله‌ی استفاده‌ی شخصی از بانک هم مطرح است، این جا است که دستی به سر و گوش بانک‌ها هم کشیده می‌شود: بانک دیگر مجبور نیست هر هفته «بیلان» منتشر کند. قرارداد بانک با دولت به نحوی است که از هر جهت به نفع بانک است و به ضرر دولت. ولی برای مردم هم باید کار ایجاد کرد. پس دستور داده می‌شود کارهای عام‌المنفعه راه بیفتد. ولی چون ساختمان‌های عمومی عوارض مالیاتی مردم را بالا می‌برد، مالیات را، با کاهش بهره‌ی سپرده‌ها از ۵ درصد به ۴/۵ درصد کاهش می‌دهند. از آن جا که طبقات متوسط هم نباید سرشان بی‌کلاه بماند، مالیات شراب را، برای مردمی که آن را «به صورت خرده فروشی*» می‌خورند دو برابر می‌کنند و برای طبقات متوسطی که خریدهای شراب‌شان «به صورت عمده» است به نصف قیمت تنزل می‌دهند. اتحادیه‌های کارگری موجود منحل می‌شوند. ضمن آن که در باب مناقب انجمن‌ها و اتحادیه‌های آتی از هر سو داد سخن داده می‌شود. باید به کمک دهقانان شتافت. بنابر این بانک‌های اعتباری ارضی ایجاد می‌شود که نتیجه‌ی کار آن‌ها تسریع بدهکار شدن دهقانان و تمرکز مالکیت در دست عده‌ای محدود است. ولی از این بانک‌ها باید برای پول درآوردن از طریق مصادره‌ی اموال خاندان اورلئان هم استفاده کرد. منتها، چون هیچ سرمایه‌داری آماده‌ی پذیرفتن این شرط که در فرمان نیامده است نیست، این بانک‌های ارضی به حالت فرمان صرف باقی می‌ماند، و قس علی هذا!

بنایارت دلش می‌خواست همه او را پدر نیک خواه همه‌ی طبقات جامعه بدانند. ولی هر چیزی که او به یکی از این طبقات می‌دهد، ناگزیر باید از طبقه‌ای دیگر بگیرد. همان گونه که در دوران «فروند*» می‌گفتند دوک دو گیز مِنت گذارترین مرد فرانسه است چرا که وی تمام املاکش را در خدمت

هوادارانش نهاده بود که بهره مندی از آن ها را مدیون شخص وی بودند، بناپارت هم دلش می خواهد ممت گذارترین مرد فرانسه باشد و کاری کند که همه ی مالکیت و کار فرانسه به دین شخصی وی تبدیل می شود. دلش می خواهد کل فرانسه را بدزد تا بعد آن را به خود فرانسه هدیه کند، چون ریاست جمعیت ۱۰ دسامبر اقتضا می کند که وی چیزی را که باید متعلق به او باشد بخرد. و همه چیز هم به درد خریدن می خورد، همه ی نهادهای دولت، سنا^{۲۱}، شورای دولت، قوه ی قانون گذار^{۲۲}، لژیون دونور، مدال نظامی، رخت شوی خانه ها، کارهای عام المنفعه، راه آهن، ستاد کل گارد ملی بدون سرباز، املاک مصادره ای خاندان اورلئان، همه و همه، هر مقامی در ارتش و دستگاه دولتی وسیله ای برای خریدن می شود. ولی از همه مهم تر در این بازار، که در آن مرتب از فرانسه می گیرند تا چیزی را که از وی دزدیده اند به خودش پس بدهند، «درصد»ها است که در طی معاملات به جیب های رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر ریخته می شود. سخنی که کنتس ال، معشوقه ی کنت دومورنی، در باب مصادره ی اموال خاندان اورلئان به طعنه گفت که «این اولین پرواز عقاب است»^{۲۳} در مورد همه ی پروازهای این عقاب، که البته بیشتر به کلاغ می ماند تا به عقاب، صادق است. این مرد و هوادارانش هر روز سخن آن راهب ایتالیایی را برای خود تکرار می کنند که خطاب به مرد خسیسی که با آب و تاب فراوان حساب مال و منالی را می کرد که سال های سال باید بنشیند و از آن ها

^{۲۱} - سنا بالاترین مجلسی بود که قانون اساسی ۱۴ ژانویه ۱۸۵۲ برای حفظ قانون اساسی تغییرهای پیشنهادی رئیس جمهور در آن تأسیس کرده بود. اعضای آن را رئیس جمهور بر می گزید [تا].

^{۲۲} - قوه ی قانون گذار امپراتوری دوم را رأی عمومی انتخاب می شد ولی اختیارات اش محدود بود [تا].

^{۲۳} - جمله ی معشوقه ی دومورنی از آن رو طعنه آمیز است که واژه ی فرانسوی vol هم به معنای پرواز هم به معنای دزدی است. م.

استفاده کند می گفت: به جای این که مال و منال ات را بشمردی بهتر است ببینی چند سال دیگر از عمرت باقی مانده. برای آن که در حساب سال ها اشتباه نکنند، دقیقه ها را می شمردند. در دربار، در وزارت خانه ها، در رأس ادارات و ارتش، جماعت عجیب و غریبی هجوم آورده اند که در بهترین حالت هم معلوم نیست از کجا سر و کله شان پیدا شده، دار و دسته ای پریها و از غربتی های گرسنه و غارتگر که در لباس های پر زرق و برق خویش با وقاری خنده دار چنان می لولند که بیننده به یاد صاحب منصبان امپراتوری سولوک می افتد. برای آن که تصویری از این قشر عالی مقام جمعیت ۱۰ دسامبر داشته باشیم کافی است در نظر بگیریم که اینان در اخلاق پیرو ورون- کروول اند و بزرگ ترین متفکرشان هم گرانیه دوکاسانیاک است. در ایامی که گیزو، در دوران وزارت اش، از گرانیه دوکاسانیاک، در روزنامه ای گمنام، علیه مخالفان سلطنتی استفاده می کرد، معمولاً در تعریف از وی می گفت: «شاه مقلدان*». ولی درست نیست که دربار و دار و دسته ی بناپارت را حتی با دربار دوران نیابت سلطنت^{۲۴} یا لوئی پانزدهم مقایسه کنیم. زیرا به قول مادام ژیراردن^{۲۵}، «فرانسه چندین بار حکومت معشوقه ها را تجربه کرده ولی حکومت سفت زن های فلان به مزد^{۲۶} را دیگر تا کنون به خود ندیده بود.*»

بناپارت، که از یک سو گرفتار الزامات متناقض موقعیت خویش است، و، از سوی دیگر، مثل چشم بندی گرفتار این که حواس بینندگان اش را با

^{۲۴} - دوره ی نیابت فیلیپ اورلئان، هنگامی که لوئی پانزدهم به سن بلوغ نرسیده بود (۱۷۱۵-۱۷۲۳)[تا].

^{۲۵} - این قسمت را مارکس در پانویس آورده.

^{۲۶} - homme entretenu اصطلاحی است که با مشورت با استاد شفيعی کدکنی در مقابل اصطلاح فرانسوی ساخته ایم. م.

تردستی های جدید دائم به خود جلب کند که ببینند «بدل» ناپلئون مشغول چه کاری است، و، در نتیجه، خود را ناچار می بیند که هر روز «مینی» کودتایی راه بیندازد، دست به کارهایی می زند که کل اقتصاد بورژوازی را آشفته می کند، به همه ی چیزهایی که از نظر انقلاب ۱۸۴۸ مقدس می نمود دست می برد، کاری می کند که گروهی از مردم تسلیم انقلاب اند و گروهی دیگر شائق به انقلابی دیگر، و به نام نظم، هرج و مرج می آفریند ضمن آن که، با آلوده کردن حکومت به پلییدی و با رسوای خاص و عام کردن اش، دیگر حرمتی برای حکومت باقی نگذاشته است. بناپارت، به تقلید از کیش تقدیس نیم تنه ی ترو^{۲۷}، پرستش ردای ناپلئونی را در پاریس تجدید می کند، ولی روزی که ردای امپراتوری سرانجام بر دوش های لوئی بناپارت بیفتد، مجسمه ی مفرغی ناپلئون در میدان واندوم سرنگون خواهد شد.

نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

^{۲۷} - از یادگارهای مقدسی که در کلیسای جامع ترو (Trèves) نگاه داری می شود. به روایت افسانه ها، این نیم تنه را امپراتریس هیلن، مادر کنستانتین کبیر، به اسقف ترو داده بود. در ۱۸۴۴، اسقف آرنولدی، این نیم تنه را به معرض تماشای عموم گذاشت و این عمل او باعث خشم عده ی زیادی از کاتولیک ها شد و یکی از عوامل موثر در تشکیل جنبش کاتولیکی آلمان گردید که رونگه رهبر آن بود. وی در نامه ای خطاب به آرنولدی به عمل او که نمونه ای از تعصب و خرافاتش خوانده بود اعتراض کرد [فا].

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶